

مرزهای «تداوم» و «تغییر» در دکترین امنیت ملی اواما



حسین قریب*

* حسین قریب عضو شورای بررسی متون گروه علوم سیاسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی می‌باشد.

تاریخ تصویب: ۸۹/۹/۲۵

تاریخ دریافت: ۸۹/۵/۲۴

فصلنامه روابط خارجی، سال سوم، شماره دوم، تابستان ۱۳۹۰، صص ۳۹-۷۴.

چکیده

این مقاله با بررسی دکترین نوین امنیت ملی اواما در پی پاسخ به سؤالاتی همچون: آیا دکترین مزبور شعار «تغییر» را پوشش می‌دهد؟ آیا مبانی دکترین، تماماً بر اساس «تغییر» استوار شده است و یا همسو با آن روند «تداوم» نیز در برنامه‌های استراتژیک اواما جایگاهی دارد؟، می‌باشد. مطالب این مقاله دلالت بر این دارد که دکترین اواما حاوی و دربرگیرنده شعار «تغییر» است و در صدد رفع چالش‌های دوران بوش و در تلاش برای مشروعیت‌بخشی به قدرت و کسب اعتماد مجدد در نزد جهانیان است. لکن دامنه تغییر، تمامی اصول قدرت هژمونیک امریکا را دربر نمی‌گیرد و دارای روند «تداوم» به‌منظور بسط قدرت هژمونیک امریکا نیز می‌باشد. قدرت هژمونیک از یک‌سو بر قابلیت‌های مادی و از سوی دیگر بر کسب رضایت از سوی سایر بازیگران و پیروان استوار است. توجه به هر دو وجه قدرت هژمونیک، قدرت برتر را از موضع هژمون «سلطه‌گر» به هژمون «رهبر» مبدل می‌سازد. اواما برای نیل به این مهم، رویکردهای سه‌گانه (چندجانبه‌گرایی، تأکید بر عنصر اقتصاد، ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای) را که به‌نوعی در تضاد با رویکردهای امنیت ملی بوش است، در دستور کار خود قرار داده است. هرچند رویکردهای نوین وی منشاء یک‌سری تحولات در عرصه‌های منطقه‌ای و جهانی خواهد شد، اما چالش‌ها و ابهام‌های اساسی که در دکترین اواما قرار دارد، زمینه‌های شکست آن را فراهم می‌سازد.

واژه‌های کلیدی: ساختار، قدرت هژمونیک، تغییر، تداوم،

مشروعیت، اعتماد و امنیت پایدار

مقدمه

یکی از سنت‌های سیاسی که همواره در ایالات متحده امریکا از سوی رهبران سیاسی این کشور رعایت می‌شود، انتشار نتایج تلاش‌ها و اقدامات جمعی از نخبگان فکری و ابزاری کشور در قالب سند رسمی «امنیت ملی» است که دربرگیرنده تبیین چشم‌اندازها، چالش‌ها و فرصت‌های مربوطه در عرصه‌های جهانی، منطقه‌ای و ملی است. سند راهبردی مزبور معمولاً متضمن برنامه‌های استراتژیک رئیس‌جمهور منتخب است که روندهای آتی را می‌توان از آن استنتاج کرد. همچنین باید افزود، سند راهبردی امنیت ملی، وجوه اشتراک و افتراق رهبران سیاسی ایالات متحد با یکدیگر را نمایان می‌سازد که حائز اهمیت فراوانی است.

با توجه به اینکه یکی از شعارهای مهم و اساسی اواما در انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا، بر «تغییر» استوار شده بود، سؤالات اصلی مقاله این است که آیا شعار «تغییر» در دکتترین نوین امنیت ملی وی تبلور دارد و تمامی حوزه‌های استراتژیک را دربر می‌گیرد؟ آیا همسو با «تغییر»، روند «تداوم» و «ثبات» در برنامه‌های استراتژیک اواما جایگاهی دارد؟

پاسخ به سؤالات مقاله دارای نتایج مختلفی برای نخبگان سیاسی است، تا به دور از افراط و تفریط به تبیین روابط بین‌الملل پردازند.

مفروضه اصلی تحقیق، بر پایه وجود نظام تک‌قطبی و قدرت هژمونیک امریکا بعد از پایان جنگ سرد که از اوایل دهه ۱۹۹۰ در عرصه روابط بین‌الملل آغاز شده است، استوار می‌باشد.

برای پاسخ به سؤالات مزبور، در ابتدا به اختصار به مبانی نظری مباحث، رئوس دکتترین جدید اواما و چالش‌های اساسی در قدرت هژمونیک امریکا پرداخته

خواهد شد و در ادامه مطالب، ابعاد برنامه «تغییر» و همچنین آثار متنوع آن مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد، تا مرزهای آن با «تداوم» آشکارتر شود.

۱. مبانی نظری

برای آنکه ابعاد گوناگون دکترین جدید اوپاما آشکارتر شود، در ابتدا لازم است مرور مختصری بر مفاهیم «ساختار» و «هژمونی» و همچنین تبیین مبانی نظری لوازم قدرت هژمونیک و زمینه‌های شکل‌گیری چالش در قدرت هژمون صورت پذیرد.

در این قسمت به سه مفهوم «نظام»، «ساختار» و «بازیگران» اشاره می‌شود: نظام، مجموعه‌ای از اجزا و یا واحدهاست که دارای اندرکنش^۱ هستند و یک مجموعه را تشکیل می‌دهند. نظام در روابط بین‌الملل بر مجموعه‌ای از متغییرها دلالت دارد که در کنش متقابل با یکدیگر هستند. (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۷۲: ۱۴۳)

هر نظام، مرکب از یک ساختار و واحدهای متعامل است. ساختار با تعامل واحدها شکل می‌گیرد، اما پس از آن، رفتار واحدها را تعیین می‌کند (Waltz, 1979: 79). با مفهوم ساختار، ارتباط بین نظام و واحدها و یا بازیگران آن برقرار می‌شود. نمی‌توان نظامی را در نظر داشت که دارای ساختار نباشد و روابط متقابل واحدها و یا بازیگران مربوطه را در نظر نگیرد. از نظر *والترز*، ساختار متغیر واسطه میان نظام و بازیگران است و بیانگر نحوه نظم و ترتیب واحدها و اجزا در یک نظام می‌باشد. مفهوم ساختار دلالت بر رفتارهای متفاوت واحدها و یا بازیگران دارد. ساختار، عاملی مهم و تأثیرگذار بر رفتار بازیگران است به نحوی که هریک از ساختارها، برخی اقدامات را تشویق و برخی را مانع می‌شوند، لذا می‌توان فرضیه‌های مختلفی را در مورد اثرات ساختار بر رفتار بازیگران و دولت‌ها ارائه داد (Waltz, 1979: 78).

هر نظام و ساختار، دارای بازیگران و واحدهای اصلی هستند که نوع روابط و واکنش متقابل آنها را مشخص می‌کنند. اصلی‌ترین واحدهای تشکیل‌دهنده نظام، دولت‌ها هستند که از وضعیت و کیفیت ساختارها تأثیر می‌پذیرند. ساختار، از نظر والترز به معنای اصل نظم‌دهنده واحدها می‌باشد که آنها را با یکدیگر مرتبط ساخته و

هماهنگ می‌کند (Waltz, 1979: 531).

تغییر وضعیت اصل نظم‌دهنده و یا سازمان‌دهنده واحدها، گویای تغییر ساختارهاست که رفتارهای بازیگران و دولت‌ها نیز دچار تغییر می‌شوند. پس از جنگ جهانی دوم، نظام بین‌المللی دارای ساختار «دو قطبی» بود که روابط بازیگران و دولت‌ها را تنظیم می‌کرد. اما پس از پایان جنگ سرد به زعم بسیاری از اندیشمندان علوم سیاسی، اصل نظم‌دهنده و یا سازمان‌دهنده واحدها در نظام بین‌المللی تغییر کرده است و همین امر موجب شده که ساختار نظام بین‌الملل نیز به ساختار «تک قطبی» تغییر یابد.

در نظر بعضی از اندیشمندان علوم سیاسی و استراتژیک، نظام کنونی دارای ساختار چندقطبی (Mearsheimer, 2001) و یا ساختار «تک قطبی - چندقطبی»^۱ (Huntington, 1999) می‌باشد و بسیاری دیگر معتقد به ساختار نظام تک‌قطبی (Jervis, 2006: 17, Brzezineski, 1992) در جهان هستند. روند تحولات دهه ۱۹۹۰ به بعد، دارای شواهد تجربی است که دلالت بر شکل‌گیری تدریجی نظام تک‌قطبی با قدرت هژمونیک امریکا دارد.

شکل‌گیری ساختار تک‌قطبی موکول به وضعیتی است که یک قدرت نسبت به سایر قدرت‌ها در زمینه‌های مختلف دارای برتری و تفوق باشد و از موقعیت برتر در نظام برخوردار شود. در ساختار تک‌قطبی، یک قدرت برتر در رأس هرم قدرت قرار دارد و از این لحاظ دارای شباهت فراوان با نظام «سلسله‌مراتبی» است. در ساختار دو قطبی، قدرت‌های برتر یکدیگر را کنترل می‌کنند، اما در ساختار تک‌قطبی، دامنه تحرکات و اختیارات قدرت برتر و هژمون بسیار بیشتر است و این امر موجب نوعی رفتار یک‌جانبه‌گرایانه می‌شود.

ساختار تک‌قطبی، ماهیت آنارشیک نظام را مرتفع نمی‌سازد و از این رو ناآرامی و نارضایتی تعدادی از بازیگران و قدرت‌ها کماکان برقرار است. اما ساختار مزبور، موجب شکل‌گیری رفتارهای متفاوت‌تر بازیگران و دولت‌ها نسبت به ساختار دوقطبی و چندقطبی می‌شود.



در ساختار تک‌قطبی، زمینه تمرکز بیشتر قدرت و اتخاذ رفتارهای یک‌جانبه‌تر برای قدرت برتر فراهم‌تر است. در ساختار تک‌قطبی نمی‌توان از قدرت برتر انتظار داشت که با بزرگواری و متانت رفتار کند (Waltz, b, 2008: 347) «عقلانیت هژمون» همواره خواهان یک‌جانبه‌گرایی بیشتر است، حال آنکه این رویه آفات استراتژیک فراوانی دارد و بسترساز نوعی تضاد و کشمکش‌های ساختاری و همچنین شکل‌گیری موازنه قدرت و مقاومت از سوی دیگر بازیگران می‌شود، به‌نحوی که حیات قدرت هژمونی را تهدید خواهد کرد. با مروری به عملکردهای دوران جرج دبلیو بوش، ابعاد و روندهای آشکار و پنهان نکات مطرح‌شده روشن‌تر می‌شود. هرگاه «عقلانیت هژمون»، در پی پرهیز از یک‌جانبه‌گرایی باشد، از یک‌سو زمینه‌ساز افزایش رضایت و اعتماد دیگران می‌شود و از سوی دیگر بسترساز پایداری دوران هژمونی خواهد شد. یکی از آثار اصلی دکترین نوین امنیت ملی اوباما را می‌توان تلاش در قالب مذکور تفسیر کرد که در ادامه مباحث به آن پرداخته خواهد شد.

از جمله مباحثی که همبستگی نزدیک و فراوانی با ساختار تک‌قطبی دارد، قدرت هژمونیک است. در کانون ساختار تک‌قطبی، قدرت هژمونیک قرار دارد. واژه «هژمون»^۱ از دهه ۱۹۷۰ به ادبیات روابط بین‌الملل وارد شد و در دهه ۱۹۸۰ در کانون موضوعات مربوط به روابط بین‌الملل قرار گرفت (Keohane, 1984: 24). چارلز کیندلبرگر^۲ در سال ۱۹۷۳، نظریه ثبات هژمونیک را مطرح کرد. وی بر خلاف نظریه نظام رقابتی اقتصاد آزاد و تئوری دست‌نامرئی آدام اسمیت، معتقد است که کشورها برای افزایش منافع اقتصادی خود و با اتخاذ سیاست‌های حمایت‌گرایانه، در تلاش برای افزایش هزینه و زیان برای سایر بازیگران هستند. وضعیت مزبور ثبات جهانی را به خطر می‌اندازد. از نظر کیندلبرگر، نظام جهانی به‌خودی‌خود به‌سوی توازن و تعادل حرکت نمی‌کند و از این‌رو حفظ ثبات جهانی، محتاج نوعی رهبری است (Kindleberger, 1973: 288). در نظام هژمونیک، قدرت و نفوذ در واحدی متمرکز می‌شود که توانایی آن بیشتر از سایر قدرت‌ها و واحدهاست. سیاست خارجی هژمونیک‌محور، بر تفوق و برتری نسبت به سایر قدرت‌های بزرگ و رقیب استوار

1. Hegemon

2. Charles Kindleberger

می‌شود (Mearshiemer, 2001). هژمونی وضعیتی است که یک دولت، قدرت کافی برای حفظ قواعد حاکم بر روابط بین‌الدولی و اراده انجام این کار را دارد (Keohane and Nye, 1977: 44).

در مباحث مربوط به قدرت هژمونیک نکته بسیار ظریفی وجود دارد که رعایت و یا رعایت نکردن آن، نحوه پایداری، تداوم و همچنین ماهیت آن را تحت تأثیر جدی قرار می‌دهد. هژمونی متکی بر قابلیت و توانایی (به‌عنوان شرط لازم) و پذیرش دیگران (به‌عنوان شرط کافی) است (Gilpin, 1981: 63, Keohane, b, 2005: 35). شرط کافی در قدرت هژمونیک، به‌عنوان عنصر مشروعیت‌بخش محسوب می‌شود و اختلال در کارکردهای آن، کیفیت و تداوم قدرت را تحت تأثیر جدی قرار می‌دهد. قدرت، باید همراه با مشروعیت و اعتماد متقابل باشد. دست نیافتن به ویژگی‌های مزبور، قدرت را دچار چالش‌های اساسی می‌کند و ماهیت آن را تغییر داده و موجب ورود به فرایند سلطه و زور می‌شود. این وضعیت، دوام‌ناپذیر خواهد بود. هرچند قدرت هژمونیک، مبتنی بر برتری و تفوق است، اما باید همراه با پذیرش و رضایت و همچنین احساس بر خورداری از منافع مشترک از سوی متحدان مربوطه و سایر بازیگران باشد. بنابراین هژمونی علاوه بر قابلیت‌های مادی، باید برخوردار از مشروعیت باشد. نظم هژمونیک براساس مشروعیت، رضایت، سازگاری منافع و همکاری دولت‌ها شکل می‌گیرد (Clark, 2009: 209).

دولت هژمون، به قواعد و نهادهای بین‌المللی شکل می‌دهد. با توجه به اینکه نهادهای بین‌المللی به هنجارهای نظم جهانی مشروعیت می‌بخشند، دولت هژمون بسیاری از اهداف خود را از این طریق پیش می‌برد تا تصمیماتش از مشروعیت برخوردار باشد. از سوی دیگر دولت هژمون در تلاش برای جذب نخبگان کشورهای پیرامونی است که به‌عنوان یکی از منابع بالقوه ضد هژمون محسوب می‌شوند و همچنین در پی جذب برخی از انگارهای ضد هژمونیک نیز می‌باشد تا آنها را با آموزه‌های هژمونیک سازگار سازد (COX, 1981). قدرت و نظم هژمونی، دارای پیروان مختلفی است. این پیروان هرگاه دارای ارزش‌ها و اهداف مشترکی با قدرت هژمونیک باشند، نظم هژمونیک پایدارتر، قدرت هژمون بیشتر و تداوم سیستم تک‌قطبی معنی‌دارتر می‌شود. در کانون مفهوم هژمونی، دولت مشخص و

مسلطی وجود دارد که باید در توزیع قدرت نظامی، اقتصادی و... دارای قابلیت و توانایی باشد. نداشتن تسلط و توانایی مزبور، موجب کاستی‌های اساسی در کیفیت قدرت هژمون می‌شود (ایکنبری، ۱۳۸۳: ۲۷۵).

هرگاه قدرت هژمون دارای کارایی لازم در توزیع قدرت نباشد، در روابط خود با پیروان دچار مشکل می‌شود. اصلی‌ترین چالش قدرت هژمونیک، مطلق‌انگاری، غرور و عدم توجه به نقش دیگران است. توجه نداشتن به الزامات مفاهیم قدرت هژمونیک، زمینه‌های کاهش مشروعیت و اعتماد را فراهم ساخته و در نهایت ماهیت قدرت را دگرگون می‌سازد. رمز دگرگونی در ماهیت قدرت را باید در این نکته جستجو کرد که با کاهش ضریب مشروعیت و اعتماد، سلطه و زور جایگزین آن خواهند شد.

دولت هژمون باید توانایی هوشمندانه‌ای که متضمن کسب اعتماد طرف‌ها و بازیگران دیگر است را در شکل‌دهی به قوانین بازی بر طبق ارزش‌ها و منافع خود داشته باشد. برخورداری از قابلیت و ظرفیت توزیع قدرت از سوی دولت هژمون، هرگاه همراه با توجه به منافع دیگران اعمال شود، نقش «رهبری» را برای دولت هژمون تثبیت می‌کند. هرگاه دولت هژمون با رفتارهای یک‌جانبه‌گرایانه خود، نتواند به منافع دیگران و سایر قدرت‌ها توجه کند و در کسب اعتماد آنها دارای دستاوردهای مناسبی نباشد، هژمون «سلطه‌گر» نامیده می‌شود (Keohane, 1984).

بنابراین دولت هژمونی برای اعمال «رهبری» و همچنین دوام خود، تا حدی نیاز به رضایت دیگر بازیگران دارد. یکی از لوازم نیل به هدف مزبور، برخورداری از کارایی لازم در توزیع قدرت همراه با رعایت منافع دیگران است (Keohane, 1984). لازم به ذکر است هنگامی که سخن از رضایت نسبی دیگر دولت‌ها به میان می‌آید، نباید آن را به معنی اشتیاق بی‌حد و تمایل مفرط بازیگران به نظم هژمونی قلمداد کرد. سایر بازیگران همواره اعتراضاتی به قدرت هژمون دارند، ولی اعتراض آنها از راه مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه و با رعایت منافع متقابل مرتفع می‌شود. از این‌رو در مباحث قدرت هژمونیک، رضایت نسبی دیگران را نباید به معنی اشتیاق کامل و یا اعتراض را به معنی مقابله‌جویی و تشکیل سیستم توازن قوا علیه نظم هژمونیک موجود قلمداد کرد (Layne, 1993: 5-51).

با توجه به نکات مذکور، باید گفت که فرایند قدرت هژمونیک در امریکا همواره دارای فرازونشیب‌های فراوانی بین «رهبری» و «سلطه» بوده است. قدرت هژمونیک امریکا در عصر نومحافظه‌کاران و جرج دبلیو بوش، بیشتر بر قدرت نظامی به‌عنوان رکن مادی هژمونی تأکید و تمرکز اساسی داشت و ارکان غیرمادی را که به‌عنوان شرط تداوم و پایداری و همچنین عامل مشروعیت قدرت محسوب می‌شوند، از یاد برده بود. در دیدگاه نومحافظه‌کاران، عنصر رضایت و مشروعیت در قدرت هژمونیک کنار گذاشته شد و تنها به قدرت عریان نظامی اتکا گردیده بود. وضعیت مزبور، موجب تثبیت هژمونی سلطه‌گر برای امریکا و بروز چالش‌های مختلف برای آن شد. هر چقدر قدرت در نظام هژمونیک متمرکزتر باشد، قدرت مزبور خودمحورتر بوده و با یک‌جانبگی بیشتر عمل کرده و به وضعیت سلطه و امپراطوری نزدیک‌تر می‌شود (Held and Koenig, 2004: 52). گویا اوپاما، با ارائه دکترین نوین امنیت ملی خود، به‌نحوی در صدد دوری از «هژمونی سلطه‌گر» و ایفای نقش «رهبری» برای دولت هژمون امریکا می‌باشد.

۲. رئیس‌دکترین جدید اوپاما

در یک برداشت کلان از دکترین نوین امنیت ملی که از سوی اوپاما ارائه شده است، می‌توان محورهای مختلف سلبی و ایجابی را از آن به‌دست آورد و یا استنتاج کرد. محورهای سلبی در دکترین مزبور عبارتند از:

- دوری از یک‌جانبه‌گرایی؛
 - دوری از از جنگ پیشگیرانه؛
 - دوری از اتکا به دخالت نیروهای نظامی.
- و محورهای ایجابی وی عبارتند از:
- چندجانبه‌گرایی؛
 - تأکید بر اقتصاد؛
 - ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای.

با دقت و تأمل در محورهای سلبی و ایجابی دکترین مزبور، مشاهده می‌شود که محورهای سلبی متضمن وجه افتراق و جدایی با سیاست‌های بوش

(رئیس‌جمهور پیشین امریکا) و محورهای ایجابی نیز دربرگیرنده برنامه‌های «تغییر» اواما می‌باشد.

برای اینکه زمینه‌ها و ابعاد مختلف و همچنین دلایل ارائه محورهای سلبی و ایجابی در دکترین نوین امنیت ملی اواما آشکارتر شود، در ابتدا لازم است مروری بر چالش‌های قدرت هژمونیک امریکا به عمل آید.

۳. چالش‌های اساسی در قدرت هژمونیک امریکا

برتری و تفوق قدرت هژمونیک نسبت به سایر قدرت‌ها و بازیگران، ممکن است موجب غفلت، غرور و همچنین مطلق‌انگاری قدرت برتر شود و به ظهور و بروز چالش‌های مختلف برای دولت هژمون بیانجامد.

قدرت هژمونیک امریکا در دوران جرج دبلیو بوش، دچار چالش‌های اساسی شد. ریشه چالش‌ها را می‌توان در برنامه‌های راهبردی امنیت ملی بوش که متضمن «یک‌جانبه‌گرایی»، «اتکا به دخالت نیروهای نظامی» و «جنگ پیشگیرانه» برای حل معضلات و مشکلات مربوطه بود، جستجو کرد.

مؤلفه‌های سه‌گانه ذکرشده، موجب کاهش فراوان ضریب مشروعیت قدرت امریکا و همچنین سلب اعتماد جهانیان شد. اقدامات نظامی بوش در عراق که اوج تبلور دکترین امنیت ملی وی محسوب می‌شد، موجی از مخالفت‌های جهانی را علیه قدرت هژمونیک امریکا به وجود آورد و چالش‌های اساسی را برای آن کشور فراهم ساخت. اتخاذ خط‌مشی یک‌جانبه‌گرایی، حتی در اروپا که از متحدان سنتی امریکا محسوب می‌شود، مورد انتقادهای جدی قرار گرفت. او همچنین نسبت به ترویج ایده جدید و بدیع حمله پیشگیرانه نیز بسیار تلاش کرد. حمله پیشگیرانه دلالت بر وضعیتی دارد که حمله نظامی دشمن فوریت ندارد، اما حتمی است و تأخیر در برابر آن می‌تواند خطر بزرگ را در پی داشته باشد (Coat, 2004: 16). لذا برای رفع خطر باید علیه دشمن حمله پیشگیرانه داشت. جرج دبلیو بوش معتقد بود که امریکا حق دارد دشمنانی را که از تروریسم حمایت می‌کنند، دارای سلاح‌های اتمی هستند و حکومت‌های دیکتاتوری دارند، با حملات پیشگیرانه نابود کند. وی برای جلوگیری از اقدامات و حملات تهدیدآمیز آتی و برای حفظ امنیت جهانی، ایده

«جنگ پیشگیرانه» را برای این قبیل کشورها، جایگزین «اصل بازدارندگی» کرد و اصطلاح نابودی حتمی «یک طرفه» را که حاصل جنگ پیشگیرانه می‌باشد، جایگزین نابودی حتمی «طرفین» که حاصل عدم رعایت وضعیت بازدارندگی است، ساخت. لازم به ذکر است که استراتژی مزبور، نافی اصل بازدارندگی در این دوره نبوده و بازدارندگی در حوزه تعادل استراتژیک با سایر قدرت‌های بزرگ همواره مدنظر رهبران امریکا قرار داشته است.

رویه‌ها و اقداماتی همچون یک‌جانبه‌گرایی، تصرف نظامی مناطق بدون مصوبه سازمان ملل و شورای امنیت، جنگ پیشگیرانه و... که از سوی بوش صورت گرفت، مشروعیت قدرت امریکا در نزد جهانیان و به‌ویژه کشورهای جهان سوم دچار بحران اساسی کرد. موج مخالفت‌های آشکار و پنهان گسترده سایر قدرت‌ها و بازیگران که نسبت به رویه و رفتارهای جرج دبلیو بوش ظهور و بروز جدی پیدا کرده بود، موجب شکل‌گیری مفهوم دولت هژمون «سلطه‌گر» برای امریکا شد. این وضعیت حتی موج مخالفت‌های گسترده‌ای را در داخل امریکا به وجود آورد.

بسیاری از اندیشمندان جمهوری خواه و دموکرات، طی سالیان گذشته و متناسب با تحولات بین‌المللی، بر تغییر خط‌مشی‌های نخبگان سیاسی امریکا از یک‌جانبه‌گرایی به چندجانبه‌گرایی و همچنین دوری از سیاست‌های افراطی بوش تأکید داشته‌اند، که از مهم‌ترین آنها می‌توان به کیسینجر و برژینسکی اشاره داشت (کیسینجر، ۱۳۸۱ و برژینسکی، ۱۳۸۶). آنها خواهان عبور از وضعیت «سلطه‌گری» و نیل به «رهبری» برای دولت هژمون امریکا بودند.

یکی از اهداف اصلی برنامه «تغییر» اوباما را می‌توان در راستای پاسخ به چالش‌های دوران بوش که نسبت به قدرت هژمونیک امریکا ایجاد شده بود و همچنین بازسازی مشروعیت قدرت امریکا و جلب اعتماد جهانی مورد ارزیابی قرار داد. اوباما در تلاش است که قدرت هژمونی امریکا را با چهره‌ای مسالمت‌جویانه و صلح‌دوستانه از قدرت نشان دهد. سال‌ها پیش، *ارنست اوتو چمپیل*^۱ می‌گفت: «هژمونی می‌تواند در پشت چهره‌ای مصالحه‌گر پنهان شود (ایکنبری، ۱۳۸۳: ۳۷۹)؛

اما مشکل هر قدرت هژمون آن است که چگونه ماهیت واقعی خود را با افسانه زیبای مساوات کشورها تلفیق کند. کلیه قدرت‌های هژمون و یا سلطه‌گر می‌کوشند تا موقعیت خود را مشروعیت بخشند (ایکنبری، ۱۳۸۳: ۱۶۳) تا برتری و تفوق قدرت سلطه‌جو مورد رضایت بیشتر دیگران قرار گیرد. همان‌طور که گفته شد، با پیگیری راه‌های کسب رضایت نسبی دیگران، برخورداری از مشروعیت ساده‌تر خواهد بود. اوپاما با دکتترین نوین خود که در چهره مسالمت‌جویانه ارائه شده است خواهان کسب مشروعیت و اعتماد نزد دیگران است.

۴. برنامه «تغییر» اوپاما

برنامه «تغییر» اوپاما، اقدامی در راستای حل نسبی چالش‌های اساسی قدرت هژمونیک امریکا و همچنین بازسازی عناصر مشروعیت و اعتماد در ساختار سیاسی آن کشور محسوب می‌شود. همان‌طور که گفته شد، برنامه وی دارای دو وجه اساسی سلبی و ایجابی است که هر یک از آنها دارای رویکردهای مختلفی هستند. وجه سلبی دکتترین امنیت ملی، نقدهای اساسی اوپاما را نسبت به سیاست‌ها و برنامه‌های بوش دربرمی‌گیرد که خواهان دوری از آنهاست و وجه ایجابی دکتترین نیز متضمن برنامه‌های تغییر او می‌شود.

۴-۱. چندجانبه‌گرایی

جرج دبلیو بوش برای بسط قدرت هژمونیک امریکا، یک‌جانبه‌گرایی و بی‌توجهی به نقش دیگران را مورد تأکید قرار داده بود. این قبیل اقدامات دارای بازتاب‌های نامناسب در سطح بین‌المللی بود و حتی متحدان سنتی امریکا به آن اعتراض کردند و زمینه‌های تنش را در اردوگاه غرب فراهم ساخت. اتخاذ خط‌مشی یک‌جانبه‌گرایی، در دوره رهبران پیشین امریکا نیز دارای سابقه است. به‌عنوان نمونه می‌توان به **بیل کلینتون** اشاره کرد که با وضع قانون داماتو و هلمز-برتون، خواهان تحقق برتری قدرت امریکا از طریق یک‌جانبه‌گرایی بود. اما اروپا همواره با یک‌جانبه‌گرایی امریکا مخالف بوده و نارضایتی خود را در عمل نمایان ساخته است. پیروی نکردن شرکت‌های بزرگ اروپایی از قانون داماتو و هلمزتون، از جمله بازتاب‌های منفی یک‌جانبه‌گرایی محسوب می‌شود که مشروعیت هژمونی امریکا را

خداشده‌دار کرد (دهشیری، ۱۳۸۰: ۱۸۶-۱۸۳).

بنابراین سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی همواره مدنظر رهبران امریکا قرار داشته و به اقتضای شرایط محیطی، هریک از آنها و یا ترکیبی از آنها را به کار می‌گرفته‌اند. وجه غالب سیاست‌های جرج دبلیو بوش در جهت حفظ و بسط قدرت هژمونیک امریکا، یک‌جانبه‌گرایی بود که او‌باما در صدد «تغییر» آن به سیاست‌های چندجانبه‌گرایی است. او‌باما سیاست یک‌جانبه‌گرایی را به سیاست چندجانبه‌گرایی «تغییر» داده است. در یک‌جانبه‌گرایی به نقش دیگران توجهی نمی‌شود، ولی در چندجانبه‌گرایی به جایگاه و نقش دیگران و همچنین مشارکت آنان در فرایندهای سیاست‌گذاری تأکید می‌شود. بدیهی است هنگامی که به یک‌جانبه‌گرایی در یک دوره و چندجانبه‌گرایی در دوره دیگر اشاره می‌شود، این امر به معنی جایگزینی کامل هریک از آنها نسبت به یکدیگر نیست، بلکه صرفاً تأکید بر رویه و روند غالب در سیاست‌گذاری‌ها و کارکردها دارد.

چندجانبه‌گرایی می‌تواند از یک‌سو زمینه تنش‌های موجود در بلوک غرب را مرتفع سازد و از سوی دیگر دارای پیامدهای مثبت استراتژیک برای طرفین باشد. برای مقایسه تغییرات کارکردی رویکردهای یک‌جانبه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی می‌توان به وضعیت نوین «ناتو» پس از جنگ سرد اشاره داشت.

«ناتو» یکی از سازمان‌های مهم منطقه‌ای است که مولود دوران خاتمه جنگ جهانی دوم و سال‌های آغازین جنگ سرد است. سازمان مزبور، برای مهار قدرت شوروی سابق در اروپا و همچنین سازوکار دخالت امریکا در اروپا طراحی شد. امریکا طی جنگ سرد همواره از ناتو، به موازات مقابله احتمالی با شوروی سابق، به عنوان ابزاری برای سلطه بر کشورهای اروپای غربی نیز بهره گرفته است (نقیب‌زاده، ۱۳۸۳: ۲۰۰-۱۹۹). همچنین باید افزود، بقا و استمرار ناتو پس از جنگ سرد و در قرن بیست‌ویکم نیز گویای همراه ساختن اتحادیه اروپا با راهبردهای کلان امریکا و به عنوان ابزاری برای سلطه بر متحدان اروپایی محسوب می‌شود (نقیب‌زاده، ۱۳۸۳: ۲۶).

پس از پایان جنگ سرد، بقای ناتو زمینه‌ساز اعمال دیدگاه‌ها و قدرت امریکا در تنظیم نظام امنیتی اروپا بوده است (ایکنبری، ۱۳۸۳: ۷۵). پذیرش ناتو از سوی



اروپا در عصر جنگ سرد و پس از پایان آن، دلالت اساسی بر پذیرش نقش قدرت هژمونیک امریکا از سوی اروپا دارد.

طبق طراحی‌ها و کارکردهای جدیدی که در عصر کنونی برای ناتو تعریف شده است، ناتو به‌عنوان نهاد حفاظت از استقلال ملی و دموکراسی در اروپای شرقی و سپس به‌عنوان عامل مقابله با تهدیدات تروریستی در آسیای میانه محسوب می‌شود. پس از حادثه یازده سپتامبر، امریکا خواهان طرح حضور ناتو در خاورمیانه بزرگ شد و در صدد سامان‌دهی نوین ناتو با شرکا و اعضا و همچنین حوزه‌های مأموریت جدید در مناطقی همچون آسیای مرکزی، آسیای جنوبی، شمال افریقا و آسیا است. ناتو در تعاریف، مأموریت‌ها و اهداف جدید، دارای گستره بسیار وسیعی از وظایف شده است که به‌عنوان نماد برتری قدرت هژمونیک امریکا محسوب می‌گردد.

بقا، استمرار و مأموریت‌های جدید ناتو موجب بروز موافقت‌ها و مخالفت‌های مختلفی در سطح اروپا شده است. بسیاری از گرایش‌های دفاعی - امنیتی در اروپا، مخالف بقای ناتو پس از جنگ سرد و همچنین کارکردهای نوین آن هستند، چرا که تداوم آن را برابر با استمرار سلطه و هژمونی امریکا در اروپا و زمینه‌ساز رویکردهای یک‌جانبه‌گرایانه آن محسوب می‌کنند. اما به‌موازات مخالفت‌های مذکور، موافقان مختلفی نیز نسبت به حضور نظامی امریکا در اروپا وجود دارد. از این رو، گرایش‌های گوناگون دفاعی - امنیتی در اروپا را می‌توان به مخالفان و موافقان سیاست‌های راهبردی - نظامی امریکا و کارکردهای نوین ناتو، تقسیم کرد.

فرانسه و انگلیس در رأس کشورهای مخالف و موافق نقش‌های نوین ناتو پس از جنگ سرد قرار دارند. فرانسه به‌صورت سنتی معتقد به ساختار مستقل نظامی و همگرایی بیشتر در اتحادیه اروپا و محدود نمودن ناتو در اروپاست (Huntzinger, 1987: 335) که این امر پس از پایان جنگ سرد نیز تشدید شده است. فرانسه خواهان کاهش نقش نظامی امریکا در اروپاست، اما انگلیس معتقد به امنیت جمعی در اروپا با محوریت ناتو می‌باشد. انگلیس هرگونه اقدامی را که به کاهش تعهدات نظامی امریکا در اروپا بیانجامد، خطرناک می‌داند و معتقد است که ناتو باید رهبری دفاع

آینده اروپا را برعهده گیرد. آلمان نیز در راستای استراتژی عمل‌گرایانه خود، سیاست معتدل و بی‌طرفانه‌ای را در خصوص فرانسه و انگلیس در پیش گرفته است (Daolder, 2006: 100).

با توجه به دیدگاه‌های مختلفی که در اروپا نسبت به بقای ناتو و کارکردهای جدید آن وجود دارد، رویکردها و رویه‌های یک‌جانبه‌گرایانه از سوی آمریکا، موجب تشدید مخالفت‌های مخالفان حضور نظامی آمریکا در اروپا می‌شود. اما با اتخاذ رویکردهای چندجانبه‌گرایانه، وضعیت متفاوت‌تر خواهد شد. اروپا هرچند با استمرار و کارکردهای جدید ناتو، نقش هژمونیک آمریکا را پذیرفته است، لکن خواهان نقش مهم و جدی برای خود نیز هست که این امر با رویکردهای یک‌جانبه‌گرایانه از سوی آمریکا عینیت نخواهد یافت.

به‌موازات دیدگاه‌ها و نگرش‌های مزبور، در آمریکا نیز دو دیدگاه نسبت به سیاست دفاعی - امنیتی اروپا وجود دارد (Wallace, 2001: 25-27). رئوس نقطه‌نظرات هریک از دیدگاه‌های مزبور عبارتند از: (کیسینجر، ۱۳۸۱: ۸۷-۸۵)

دیدگاه نخست معتقد به حمایت از سیاست دفاعی و امنیتی مستقل در اروپا است، به‌نحوی که بخشی از وظایف ناتو را عهده‌دار شود و درنهایت نقش دنباله‌رو آمریکا را در عرصه استراتژیک داشته باشد.

دیدگاه دوم، مخالف با سیاست دفاعی و امنیتی مستقل در اروپاست چرا که معتقد است این روند به رقابت با ناتو خواهد انجامید.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، نگرش نخست، متضمن مشارکت اروپاییان است که دلالت بر رویکرد چندجانبه‌گرایی با حفظ هژمونی آمریکا دارد. اما نگرش دوم، دربرگیرنده نفی هرگونه نقش برای اروپاست که به رویکرد یک‌جانبه‌گرایی می‌انجامد. در دوران بوش، استراتژی اصلی آمریکا معطوف به یک‌جانبه‌گرایی و تمرکز در روند تصمیم‌گیری و اجرای امور نظامی و امنیتی شد. وی خواهان پذیرش و تفوق آمریکا و رعایت سلسله‌مراتب کامل از سوی سایر کشورها و حتی متحدان سنتی خود در سطح اروپا بود.

آمریکا پس از یازده سپتامبر و با اتخاذ رویکرد یک‌جانبه‌گرایی، خواهان تبدیل ناتو به یک سازمان امنیتی جهانی بود که حتی بدون کسب مجوز از سازمان ملل بتواند



اقدام به حملات نظامی پیشگیرانه کند. در ادامه این گونه عملکردها، سند استراتژی امنیت ملی امریکا در سال ۲۰۰۲ مهر تأییدی بر رویه‌ها و رفتارهای یک‌جانبه بوش می‌زند.

در پی اجرایی ساختن مضمون سند مزبور، سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه امریکا در دوران بوش و با اشغال عراق، تشدید چالش‌ها و اختلافات با اروپا به اوج خود رسید. در این دوران، *رامسفیلد* (وزیر دفاع وقت) در مقابل سیاست‌های منتقدانه اروپا، مواضع تند و اهانت‌آمیزی اتخاذ کرد. وی آنها را به اروپای قدیم و جدید تقسیم کرد و به اروپای قدیم (آلمان و فرانسه) که منتقد جدی جنگ امریکا علیه عراق بود، اهانت کرد. (اسمیرنو، ۱۳۸۶: ۲۱۸-۲۱۷)

تمسک به نیروی نظامی و دخالت آشکار و مستقیم آن در حل مناقشات منطقه‌ای و داخلی کشورها که حتی بدون مجوز از سازمان ملل از سوی امریکا طی دوران بوش تبلور یافت، نماد جدی و آشکاری از یک‌جانبه‌گرایی امریکا محسوب می‌شود. بوش همواره تأکید می‌ورزید که «ما برای مشورت با سایر کشورها آمادگی داریم»، اما مشورت‌های او بدان معنا بود که «ما سیاست‌های خود را شرح داده و سپس بدون توجه به خواست سایر ممالک آنها را اجرا می‌کنیم».

هرچند اروپا سهم ناتو را در قبال امنیت جهانی می‌پذیرد، ولی آن را در قالب یک‌جانبه‌گرایی مورد پذیرش قرار نمی‌دهد و با آن مخالفت می‌کند. اتخاذ رویکرد یک‌جانبه‌گرایی، موجب مخالفت‌های اروپا به رهبری فرانسه شد که این روند با دخالت‌های نظامی امریکا و نقش‌پذیری‌های ناتو، تشدید شده است.

وضعیت مزبور از یک‌سو موجب ایجاد تنش در اردوگاه غرب شد و از سوی دیگر، به ایجاد چالش در مشروعیت قدرت هژمونیک امریکا انجامید. اتخاذ رویکرد یک‌جانبه‌گرایی از سوی بوش، زمینه‌ساز ظهور و بروز چالش‌های استراتژیک در مشروعیت قدرت هژمونیک امریکا شده بود.

لازم به ذکر است، هرچند اروپا خواهان رویکرد چندجانبه‌گرایی از سوی امریکاست، اما مخالفت‌های اروپا با رویکرد یک‌جانبه‌گرایی را نباید به‌عنوان شواهد جدی مبنی بر شکل‌گیری توازن قوا علیه نظام تک‌قطبی و تبدیل آن به نظام چندقطبی از سوی اروپا محسوب کرد (حیدریان، ۱۳۸۴: ۵۷)؛ چرا که از ساختار

چندقطبی می‌توان به رویکرد چندجانبه‌گرایی نائل شد، ولی نمی‌توان از چندجانبه‌گرایی به ساختار چندقطبی رهنمون گردید. ساختارها، رویه‌ها و رویکردها را بازتولید می‌کنند و رویه‌ها و رویکردها، کیفیت ساختارها را تحت تأثیر قرار می‌دهند. لذا در ساختار تک‌قطبی می‌توان دارای رویکردهای چندجانبه‌گرایی و یا یک‌جانبه‌گرایی بود، ولی رویکرد چندجانبه‌گرایی به کیفیت ساختار تک‌قطبی و هژمونیک ویژگی «رهبری مدارانه» می‌دهد و رویکرد یک‌جانبه‌گرایی، به ساختار مزبور کیفیت «سلطه‌گر» می‌بخشد. به عبارت دیگر ساختار تک‌قطبی و هژمونیک «سلطه‌محور»، متضمن رویکرد یک‌جانبه‌گرایی است، ولی نظام تک‌قطبی «رهبری مدار»، دارای رویکرد چندجانبه‌گرایی می‌باشد. لذا باید بین انواع ساختارها و انواع رویکردها تفاوت جدی قائل شد و نمی‌توان رابطه «این‌همانی» بین آنها برقرار ساخت.

اختلافات بین اروپا و آمریکا، مبین عدم پذیرش قدرت هژمونیک آمریکا از سوی اروپا نیست و نمی‌توان بروز اختلافات را به معنای عبور از ساختار تک‌قطبی و تحقق ساختار چندقطبی تلقی کرد. بلکه در اختلافات مزبور اروپا خواهان رعایت رویکرد چندجانبه‌گرایی و همچنین مشارکت و نقش‌پذیری ایالات متحده آمریکا می‌باشد. این فرایند، دلالت بر پذیرش قدرت هژمونیک آمریکا که توأم با نقش‌پذیری اروپا در نظام بین‌الملل است، دارد.

اوباما برای بازسازی مشروعیت قدرت آمریکا، رویکرد چندجانبه‌گرایی را در دکتترین نوین امنیت ملی خود مطرح ساخته که آثار آن را باید در حوزه‌های استراتژیک و سامان‌دهی وضعیت سازمان ناتو مشاهده کرد. وی حفظ و گسترش قدرت هژمونیک آمریکا را در قالب رویکرد چندجانبه‌گرایی پیگیری خواهد کرد که متضمن کاهش تنش در اردوگاه غرب، حفظ رهبری آمریکا، بازسازی مشروعیت قدرت آمریکا و سامان‌دهی نوین ناتو با مشارکت اروپا خواهد بود. تدابیر مزبور می‌تواند زمینه‌های تغییرات اساسی را در روند تصمیم‌گیری‌های استراتژیک آمریکا با مشارکت سایر متحدان سنتی خود فراهم آورد.

بنابراین اصل بنیادینی که در نزد هریک از رهبران سیاسی آمریکا اعم از **کلینتون**، بوش و اوباما طی دهه‌های گذشته «تداوم» داشته است، حفظ و گسترش

هژمونی امریکا در برابر متحدان سنتی در قالب پیمان «ناتو» بوده است. اما «تغییر» اساسی که در برنامه اوپاما رخ داده، تأکید بر رویکرد چندجانبه‌گرایی به‌عنوان جایگزین رویکرد یک‌جانبه‌گرایی، پذیرش نقش برای متحدان، مشارکت‌دهی دیگران و پذیرش راهبرد مستقل دفاعی - امنیتی اروپا با تأکید بر دنباله‌روی از امریکا است. با توجه به این نکات و مفاهیم، مرزهای «تداوم» و «تغییر» در برنامه‌های اوپاما که در قالب رویکرد چندجانبه‌گرایی تبلور یافته است را می‌توان مشاهده کرد.

در تحلیل نهایی باید افزود که یک‌جانبه‌گرایی، مشارکت متحدان را در تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری‌ها نمی‌پذیرد، اما چندجانبه‌گرایی، مشارکت سایرین را با حفظ قدرت هژمون پذیراست. بدیهی است که در این قلمرو، هر که به هسته مرکزی نزدیک‌تر است، نقش‌پذیرتر خواهد بود. ولی وجه اشتراک هر دو آنها برخورداری از مضمون برتری و تفوق نسبت به سایر قدرت‌ها ولو متحدان سنتی می‌باشد. اما چندجانبه‌گرایی، در پی رهبری و نه ریاست بر سایر قدرت‌ها است. البته در چندجانبه‌گرایی همچنان برتری و تفوق وجود دارد و نباید آن را به‌عنوان تساوی قدرت و یا سهم قلمداد کرد. امریکا در دوران جدید، کماکان در جهت حفظ و «تداوم» قدرت هژمونیک است، اما با اتخاذ رویکرد چندجانبه‌گرایی، در پی مشارکت دیگران تحت لوای «رهبری» خود می‌باشد که به‌نوعی ابعادی از «تغییر» را پذیرا شده است.

۲-۴. تأکید بر عنصر اقتصاد

یکی دیگر از سیاست‌های راهبردی اوپاما در دکترین امنیت ملی، تأکید بر عنصر «اقتصاد» است. وی این سیاست را جایگزین سیاست اتکا به دخالت نیروهای نظامی که میراث دوران بوش می‌باشد، کرده است. بوش پیشبرد اهداف خود را از طریق بسط و گسترش قدرت نظامی و مطلق‌انگاری‌های مربوطه جستجو می‌کرد. او معتقد بود «ایالات متحده باید به چنان‌میزانی از قدرت نظامی بر بستر رشد اقتصادی دست یابد که رقبای احتمالی و بالقوه را حتی از آرزوی ایفای نقش جهانی و یا منطقه‌ای در تضاد با منافع امریکا باز دارد. امریکا باید از طریق دستیابی به چنین

قدرتی، امنیت مطلق خود را محقق سازد» (دهشمار، ۱۳۸۴: ۳۴۰). اما اوباما خواهان تغییر از توجه مفرط به قدرت و نیروی نظامی است و در پی جایگزینی آن با عنصر اقتصاد برای پیشبرد اهداف قدرت هژمونیک امریکا می‌باشد.

رویکرد تأکید بر عنصر اقتصاد، شاید بازگشتی به دوره کلینتون که خواهان اولویت انقلاب اقتصادی - تکنولوژیک بود، باشد. کلینتون در پی بسط و گسترش سازوکارهای جهانی شدن برای ایجاد جهانی با مرزهای کمتر و سهل‌تر و همچنین با تعاملات اقتصادی بیشتر و قدرت سیاسی کمتر بود.

اما این روند در بیانیه شورای امنیت ملی در سال ۲۰۰۲ توسط بوش تغییر یافت. چرا که وی خواهان حفظ برتری نظامی امریکا نسبت به تمامی قدرت‌های دیگر و همچنین تأکید بر حملات پیشگیرانه نظامی برای مقابله با تهدیدات بود. اوباما خواهان تغییر رویکرد بوش و تأکید بر عنصر اقتصاد است.

با توجه به تحولات مفهومی امنیت و قدرت که از دهه ۱۹۹۰ آغاز شده است، یکی از شاخص‌های قدرت برتر، برخورداری از اقتصاد برتر نیز می‌باشد. اقتصاد برتر دارای ویژگی‌هایی همچون بزرگی و حجم، برخورداری از فناوری پیشرو، فرامرزی بودن و تعاملات گسترده بین‌المللی است. همواره رابطه مستقیم و همبستگی قابل توجهی بین قدرت‌های بزرگ در نظام بین‌الملل با اقتصاد برتر وجود دارد (تلیس، ۱۳۸۳). به عبارت دیگر، جابه‌جایی و تغییر در وضعیت اقتصادهای بزرگ، نویدبخش جابه‌جایی قدرت در نظام بین‌الملل است.

قدرت برتر دارای پایه‌های مختلف در حوزه‌های سخت‌افزاری و نرم‌افزاری است (جوزف نای، ۱۳۸۷: ۱۵-۱۲). توازن و تناسب بین مؤلفه‌های مختلف قدرت نرم و سخت، شرط اساسی برای قدرت برتر و همچنین پایداری آن محسوب می‌شود. عدم توازن و فقدان تناسب بین مؤلفه‌های قدرت نرم و سخت، موجب نزول قدرت برتر می‌شود که سرنوشت اتحاد شوروی سابق، یکی از نمونه‌های تأییدکننده مباحث مزبور محسوب می‌شود.

کشور مزبور که طی بیش از ۵ دهه، یکی از قطب‌های نظام دوقطبی در عرصه بین‌الملل محسوب می‌شد، به دلیل عدم توازن و فقدان تناسب‌های ساختاری دچار فروپاشی شد. اتحاد شوروی سابق اگرچه در حوزه‌های نظامی و استراتژیک (قدرت



سخت) و همچنین در عرصه ایده‌پردازی (قدرت نرم) دارای برتری‌های قابل توجهی بود، لکن به سبب کاستی‌های فراوان و محدودیت‌های بسیاری که در قلمرو اقتصاد و فناوری (حوزه نرم) داشت، فشارهای زیادی را تحمل می‌کرد. کاستی‌های درونی این کشور که در حوزه نرم (قلمرو اقتصادی، فناوری، امور اجتماعی) ظهور و بروز داشت، در نهایت بسترهای داخلی فروپاشی را فراهم ساختند. پس از فروپاشی اتحاد شوروی سابق، عنصر اقتصاد در مؤلفه‌های قدرت نقش ویژه‌ای به خود گرفت و ابعاد و مراتب قدرت را از تنوع بیشتری برخوردار ساخت. کشورها برای کسب قدرت همه‌جانبه باید از تنوع منابع قدرت همچون نظامی، اقتصادی، اجتماعی و... برخوردار باشند.

آثار عدم توازن و فقدان تناسب در مؤلفه‌های متنوع قدرت، در حوزه‌های منطقه‌ای نیز ظهور و بروز دارد. یوگسلاوی سابق که یکی از قدرت‌های منطقه‌ای در شرق اروپا محسوب می‌شد، به دلیل کاستی‌ها و عدم توازن‌هایی که در مؤلفه‌های قدرت نرم و سخت آن کشور وجود داشت، در اوایل دهه ۱۹۹۰ دچار جنگ‌های داخلی گسترده‌ای بین اقوام و ملیت‌های مختلف همچون صرب‌ها، کروات‌ها و مسلمانان شد و عاقبت نیز دچار فروپاشی گردید که در پی آن چند کشور جدید پا به عرصه روابط بین‌الملل گذاشتند.

در شرایط کنونی، برخورداری از اقتصاد مناسب و همچنین رعایت توازن و تناسب بین عنصر اقتصاد و سایر حوزه‌های قدرت، یکی از ضرورت‌های اساسی برای قدرت‌های برتر محسوب می‌شود. کوچک‌ترین غفلت نسبت به این مهم، زمینه‌های نزول و جابه‌جایی قدرت را در عرصه بین‌المللی فراهم می‌سازد. هرچند در وضعیت کنونی، امریکا در عرصه‌های نظامی و اقتصادی، از برتری‌های قابل توجهی نسبت به سایر قدرت‌ها برخوردار است، اما دارای رقبای جدی و تهدیدات اساسی نیز می‌باشد. امریکا در قلمرو جنگ‌های نامتقارن و نامنظم و همچنین در امور اقتصادی، دارای تهدیدات، دشمنان و رقبای جدی می‌باشد که می‌توانند زمینه‌های افول قدرت برتر امریکا را فراهم سازند.

در دکتترین نوین امنیت ملی که از سوی اوپاما ارائه گردیده است، به عنصر اقتصاد توجه بیشتری شده که این اقدام شاید پاسخی به نگرانی‌های نخبگان سیاسی

کشور نسبت به یکی از تهدیدات موجود و آتی می‌باشد. از آنجا که یکی از عوامل انتخاب اوپاما، بازگشت به بحران اقتصادی امریکا طی سال‌های گذشته دارد، وی برای تثبیت موقعیت خود طی دوره کنونی و آتی، باید به حل نسبی بحران اقتصادی امریکا که دارای آثار گسترده بین‌المللی نیز بوده است، بپردازد. از این‌رو عنصر اقتصاد در برنامه‌های «تغییر» وی، از جایگاه مهمی برخوردار شده است. از سوی دیگر باید به این نکته توجه داشت که رقبای اصلی امریکا در حوزه پاسیفیک دارای دستاوردهای مهم اقتصادی شده‌اند که می‌تواند تهدیدکننده قدرت هژمونیک اقتصادی امریکا باشد. برای آنکه بخشی از ابعاد تهدیدات بالقوه و بالفعل قدرت هژمونیک امریکا در حوزه اقتصادی آشکارتر شود، باید از شاخص‌های مختلفی کمک گرفت.

«میزان» تولید ناخالص داخلی کشور و همچنین «سهم» آن از تولید ناخالص جهان، از جمله شاخص‌هایی هستند که در قلمرو ارزیابی قدرت اقتصادی کشورها مورد استفاده قرار می‌گیرند و وضعیت اقتصاد جوامع را به دست می‌دهند.

«میزان» تولید ناخالص داخلی امریکا، بیشترین رقم را در میان کشورها دارا می‌باشد اما درصد «سهم» آن از تولید ناخالص جهان طی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۸ کاهش یافته و به ترتیب برابر با ۲۶ و ۲۳ درصد شده است و پیش‌بینی می‌شود که تا سال ۲۰۱۳ به ۲۱ درصد کاهش یابد. شاخص مزبور برای کشورهایی همچون ژاپن نیز دارای روند کاهشی بوده است. درصد «سهم» تولید ناخالص داخلی ژاپن از تولید جهانی طی سال‌های مزبور، از ۱۴ درصد به ۸ درصد کاهش داشته است و پیش‌بینی می‌شود که تا سال ۲۰۱۳ به ۷ درصد کاهش یابد. اما به موازات کاهش‌های مزبور، درصد تغییرات «سهم» تولید ناخالص داخلی چین از تولید جهانی طی سال‌های مزبور از ۲ درصد به ۷ درصد رسیده و پیش‌بینی می‌شود که در سال ۲۰۱۳ به ۹ درصد افزایش یابد (www.IMF.org).

در ادامه نیز باید افزود، تولید ناخالص داخلی چین از ۲۰ میلیارد دلار در اواخر دهه ۱۹۷۰، به ۲۳۰۰ میلیارد دلار در اواخر دهه ۲۰۰۰ رسیده است. در سال ۲۰۰۷ نیز از لحاظ تولید صنعتی در رده سوم جهان بوده و حجم تجارت خارجی آن بالغ بر هزار و هفتصد و پنجاه میلیارد دلار گردیده است. حجم اقتصاد امریکا در سال

۱۹۷۱، ۳۵ برابر اقتصاد چین بوده است، ولی نسبت مزبور در سال ۱۹۹۹ به ۱۲ برابر کاهش یافته است. (www.Chinadaily.com.2008/3/5) میزان تولید ناخالص امریکا و چین در سال ۱۹۹۹ به ترتیب حدود ۹/۲ هزار میلیارد دلار و ۷۳۲ میلیارد دلار بوده است (ایکنبری، ۱۳۸۳: ۱۵۱). اما رشد اقتصادی بالا و بی‌وقفه چین، باعث شده است که اقتصاد این کشور در سال ۲۰۰۵، از بریتانیا و فرانسه و در سال ۲۰۰۷، از آلمان پیشی گیرد و ممکن است طی سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۱۱ از ژاپن نیز جلو افتد. هرچند کشور چین دارای رشد اقتصادی جهش‌گونه و افزایش «سهم» از تولید ناخالص جهان و همچنین پیشی گرفتن از سایر قدرت‌های معتبر اقتصادی طی دهه ۲۰۰۰ بوده است، ولی این کشور دارای محدودیت‌های مختلفی نیز می‌باشد که نقش قدرت برتر آن را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. میزان درآمد سرانه از جمله محدودیت‌های مزبور محسوب می‌شود که در مقایسه با امریکا، ژاپن و سایر کشورهای اروپایی بسیار کمتر است. براساس محاسبات به‌عمل‌آمده، اگر دو کشور امریکا و چین به نرخ رشد کنونی خود ادامه دهند، ممکن است حجم اقتصاد چین پس از سی سال به اندازه اقتصاد امریکا شود، ولی درآمد سرانه امریکا چهار برابر چین خواهد بود (Nye, 2005: 14).

همچنین از دیگر تهدیدات قدرت اقتصادی امریکا، باید به بسط و گسترش حوزه اروپای واحد و یورو اشاره داشت. با شکل‌گیری اروپای واحد که در اواخر دهه ۱۹۹۰ ظهور و بروز پیدا کرد، زنگ تهدید بالقوه دیگری برای قدرت اقتصادی امریکا به صدا درآمد. اروپای واحد هم‌اکنون شامل ۲۷ کشور است که دارای جمعیتی بالغ بر ۴۵۰ میلیون نفر می‌باشد و همچنین پول واحد آن در ۱۶ کشور حاکمیت دارد. یکی از نمادهای قدرت اقتصادی اروپا و کسب برتری در حوزه اقتصادی، برتری قدرت یورو در مقابل دلار است (سیف، ۱۳۸۲). این برتری در دوران بوش شدید شد و آثار ناخوشایندی را برای اقتصاد امریکا در پی داشت. لازم به ذکر است میزان تولید ناخالص داخلی اروپای واحد بیش از ۱۵ هزار میلیارد دلار می‌باشد که کمی بیشتر از تولید ناخالص داخلی امریکا است. افرادی همچون **پیتر ون هام**، قدرت اقتصادی اروپا را عاملی برای پیدایش نظام چندقطبی محسوب می‌کنند و قدرت را صرفاً به توان نظامی محدود نمی‌سازند. لذا اگر کشور و یا

بازیگری بتواند با تکیه بر عوامل اقتصادی و فناوری بر اوضاع بین‌المللی اثر بگذارد، قدرتی معادل قدرت نظامی را به‌کار گرفته است. (نقیب‌زاده، ب، ۱۳۸۲: ۲۱۲)

هرچند طی ماه‌های اخیر و به سبب مشکلات اقتصادی که برای بعضی از کشورهای حوزه یورو ظهور و بروز یافته، وضعیت اتحادیه اروپا دچار چالش شده است، اما بر خورداری از پول واحد (یورو)، سرنوشت مشترکی را برای همه کشورهای اتحادیه رقم زده است که این امر زمینه‌ساز حل سریع‌تر بحران‌های اقتصادی در منطقه آتلانتیک می‌شود. پس از وقوع بحران بدهی‌ها در کشورهای یونان و ایرلند، دیدگاه‌های متفاوتی (بدبینانه و خوش‌بینانه) در مورد آینده یورو شکل گرفته است. از جمله دیدگاه‌های بدبینانه به مرکز تحقیقات اقتصادی کسب‌وکار در انگلستان اختصاص دارد که معتقد است به دلیل فقدان توازن رقابتی بین کشورهای عضو یورو، احتمال حیات پول مشترک اروپایی به شکل کنونی در ۱۰ سال آینده تنها یک به پنج است. چرا که اکثر کشورهای این منطقه در رقابتی‌تر کردن اقتصادهایشان دارای توانایی‌های لازم نیستند (روزنامه دنیای اقتصاد، ۱۲ دی ۱۳۸۹). اما دیدگاه‌های خوش‌بینانه، متعلق به رهبران کشورهای آلمان و فرانسه است که یورو را اساس ترقی و رشد اروپا دانسته و فروپاشی آن را برابر با مرگ اروپا محسوب می‌کنند.

از دیگر تهدیدات بالقوه قدرت اقتصادی امریکا، ژاپن است. قدرت ژاپن از دهه ۱۹۸۰ و با جهش‌های گسترده در حوزه فناوری‌های پیشرفته در عرصه جهانی مطرح شد. ژاپن هم‌اکنون به‌عنوان یکی از قطب‌های برتر اقتصادی و فناوری‌های پیشرفته مطرح است و میزان تولید ناخالص داخلی آن در رده «دوم» جهانی قرار دارد.

به‌هرحال قدرت اقتصادی امریکا در بعضی از شاخص‌ها دچار افول شده و از سوی اروپای واحد، چین و ژاپن به چالش کشیده شده است (Zakaria, b, 2008). این وضعیت بسترساز ارائه دیدگاه‌ها و نظریات جدیدی در مورد ظهور قدرت‌های نوین همراه با امریکا شده است. این دیدگاه‌ها از یک سو معطوف به جابه‌جایی قدرت همراه با افول قدرت امریکاست و از سوی دیگر بر ظهور قدرت‌های شریک امریکا تأکید دارد. معنا و مفهوم جدید مبنی بر این است که اگر در طی قرون گذشته،



عرصه روابط بین‌الملل شاهد جابه‌جایی قدرت همراه با افول قدرت پیشین و ظهور قدرت جدید بوده است، در دوره جدید، ظهور قدرت‌های نوین «همراه» با قدرت حاکم (امریکا) می‌باشد. این دیدگاه‌ها، دوره جدید را دوره «پست امریکا» معرفی کرده‌اند. ایده «پسا امریکایی» از ظهور و بروز چالش‌های مختلف اقتصادی و همچنین قدرت‌های نوین در عرصه اقتصاد خبر می‌دهد.

به عبارت دیگر از منظر اقتصادی جهان چندقطبی به وجود آمده است (Fukuyama, 2009). روند کاهشی در بعضی از شاخص‌های مطرح شده برای امریکا را می‌توان به نوعی به عنوان یکی از تهدیدات بالقوه برای قدرت اقتصادی آن کشور قلمداد کرد که محتاج تدبیر و چاره‌اندیشی در نزد نخبگان سیاسی امریکاست.

به‌رغم روند کاهشی درصد «سهم» تولید ناخالص داخلی امریکا از تولید جهانی و افزایش قدرت رقابتی اصلی امریکا در عرصه اقتصادی، امریکا دارای فرصت‌های استراتژیک مختلفی برای مقابله با تهدیدات یادشده است. از جمله فرصت‌های مربوطه، برتری‌های تکنولوژیکی و فناوری‌های پیشرفته است که کماکان در اختیار امریکا قرار دارد و سایر کشورها را به دنباله‌روی از امریکا وادار می‌کند. یکی از شاخص‌های مهم حوزه‌های مزبور، وضعیت کیفی دانشگاه‌های امریکاست. چرا که دانشگاه‌ها پایگاه‌های اصلی تولید علم، فناوری و ثروت محسوب می‌شوند. هم‌اکنون نیز نیمی از ۵۰ دانشگاه برتر جهان، متعلق به امریکاست (Zakaria, 2008). این امر موجب بهره‌گیری مناسب از دانشجویان مستعد خارجی که به‌عنوان بزرگ‌ترین منبع و سرمایه تجدیدپذیر محسوب می‌شوند، می‌باشد و این وضعیت، فرصت‌های استراتژیک فراوانی را برای قدرت اقتصادی امریکا فراهم می‌سازد و همچنین موجب شکاف سطح فناوری سایر کشورها با امریکا می‌شود.

از نظر مکتب واقع‌گرایی و نواقع‌گرایی، قدرت نظامی کماکان مهم‌ترین عنصر قدرت محسوب می‌شود و نخبگان سیاسی امریکا نیز کماکان تحت پوشش مفهوم مزبور به‌سر می‌برند. اما قدرت هژمونیک امریکا در نظام بین‌المللی، از یک‌سو معطوف به برتری نظامی است و از سوی دیگر، باید به تنوع منابع ثروت و قدرت اقتصادی توجه متوازن و متناسبی داشته باشد.

با توجه به روندهای مذکور، اوباما در دکترین نوین امنیت ملی، می‌خواهد به

اهمیت عنصر اقتصاد و رفع چالش‌هایی که برای قدرت اقتصادی امریکا وجود دارد، بپردازد و از تمرکز مفرط بر دخالت نیروهای نظامی، پرهیز کند. در این خط‌مشی نیز کماکان مرزهای «تداوم» و «تغییر» وجود دارد. بدین معنی که در دکترین نوین امنیت به «تغییر» و جابه‌جایی عنصر اقتصاد با عنصر نظامی تأکید شده است که این امر را باید در جهت حفظ و «تداوم» قدرت هژمونیک امریکا و غلبه نسبی بر چالش‌های دور و نزدیک آن قلمداد کرد.

۳-۴. ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای

یکی دیگر از برنامه‌های اوپاما، ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای است که دارای اهمیت فراوان و همچنین آثار متنوع و گسترده‌ای خواهد بود. یکی از آثار یک‌جانبه‌گرایی، عدم توجه به مشارکت دیگران و ظرفیت‌های بالقوه و بالفعل سایر قدرت‌ها در جهت حل بحران‌ها و کاهش تنش‌های منطقه‌ای و جهانی است. اما با تغییر رویکرد یک‌جانبه‌گرایی به چندجانبه‌گرایی، باید به ضلع مکمل آن که مبنی‌بر توجه و تأکید بر بهره‌گیری از ظرفیت‌های نوین منطقه‌ای برای حل بحران‌ها و همچنین فرصت‌سازی‌های جدید است، اشاره داشت.

استراتژیست‌های بزرگ حزب دموکرات همچون برژینسکی، همواره تأکید بر اهمیت نقش‌پذیری دیگر قدرت‌ها داشته و بی‌توجهی به نقش دیگران را برنتافته و آن را موجب نگرانی فزاینده جهانی و تهدیدی برای همه می‌داند. وی معتقد است مقابله با احتمال هرج‌ومرج در مناطق استراتژیک جهانی به استراتژی مشترک نیاز دارد و زمانی می‌توان دیگران را در مشکلات و نگرانی‌ها مشارکت داد که تصمیم‌گیری‌ها هم مشترک باشد. از این رو تنها با بنا کردن یک استراتژی جامع و با همکاری متحدان اصلی می‌توان از فرو رفتن به باتلاق هژمونیک جلوگیری کرد. (برژینسکی، ۱۳۸۶: ۹۷)

این قبیل تفکرات معتقد هستند که یکی از تهدیدات قدرت هژمونیک امریکا، تهدید از درون است و آن عبارت از سوءاستفاده از قدرت می‌باشد که تبلور آن در نادیده گرفتن دیگران، عدم نقش‌دهی به آنان و بی‌توجهی به ظرفیت‌های سایر قدرت‌های منطقه‌ای است.



برنامه «تغییر» اوباما متضمن این اصل اساسی است که ضمن حفظ قدرت هژمونیک امریکا، باید به قدرت‌های نوظهور منطقه‌ای همچون چین، هند و برزیل توجه کرد، روسیه را حفظ نمود و با اروپا نیز مشارکت‌های بیشتری داشت. همچنان‌که در قسمت پیشین ذکر شد، یکی از اختلافات اساسی امریکا و اروپا به ماجرای دخالت نظامی در عراق که در سال ۲۰۰۳ اتفاق افتاد، بازمی‌گردد. ریشه اصلی اختلاف در رویه و رفتار امریکا و بی‌توجهی به شرکاء و متحدان سنتی خود (اروپا) بود.

اگر در قرن نوزدهم بریتانیا دارای قدرت برتر بود، در اوایل قرن بیستم نوعی توازن بین بریتانیا، آلمان، فرانسه، روسیه و امریکا برقرار شد. پس از جنگ جهانی اول و دوم و شکست آلمان و همچنین تضعیف بریتانیا و فرانسه، سیستم توازن بر هم خورد و نظام دوقطبی پس از نیمه قرن بیستم تا دهه پایانی آن برقرار شد. پس از فروپاشی اتحاد شوروی سابق، نظام تک‌قطبی بر جهان حکمفرما شده است. اما این نظام نیز هرگاه دچار مطلق‌انگاری و غرور کاذب گردد، دچار افول و تلاشی می‌شود. یکی از راهکارهای تداوم نظم موجود جهانی در نزد نخبگان سیاسی جدید امریکا، توجه به ظرفیت‌سازی‌های نوین است تا با مشارکت آنان، از شکل‌گیری نوعی توازن قوا علیه ساختار حاکم جلوگیری شود.

در تحولات بیست‌ساله اخیر، قدرت‌های رقیب امریکا همچون روسیه، افول نسبی داشته‌اند و قدرت‌های جدید همچون ژاپن نیز دچار فاصله با امریکا شده‌اند. اما درعین حال حوزه یورو در اروپا گسترش و قدرت قابل توجهی پیدا کرده است و کشور چین نیز دارای رشد اقتصادی چشمگیری شده است، به نحوی که چین را به یک قدرت بزرگ اقتصادی تبدیل ساخته است. به گفته هنری کیسینجر، چین یکی از قدرت‌های نوظهور نظام بین‌الملل در قرن بیست‌ویکم خواهد بود (Kissinger, 1990: 23-24).

نحوه مدیریت بر قدرت‌های جدید همچون حوزه یورو و چین و همچنین قدرت‌های بالقوه دیگر از قبیل برزیل و هند، در قالب رویکرد ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای معنی و مفهوم پیدا می‌کند که مدنظر دکترین نوین امنیت ملی اوباما می‌باشد. طی ماه‌های گذشته و در سفر منطقه‌ای اوباما به هند، وی خواهان عضویت این

کشور در شورای امنیت سازمان ملل متحد شد. همچنین در مسافرت به اندونزی، به ظرفیت‌های عظیم کشورهای جهان اسلام تأکید فراوانی کرد. این قبیل رویه‌ها، گویای بهره‌گیری از ظرفیت‌های منطقه‌ای و سامان‌دهی نوین آنها، مشارکت نسبی قدرت‌های منطقه‌ای در فرایندهای سیاست‌گذاری‌های مربوطه است که در برنامه «تغییر» اواما از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

بدیهی است که امریکا برای ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای، دارای «محدودیت‌ها» و «فرصت‌های» مختلفی است. از جمله محدودیت‌ها این است که اروپا همواره پس از جنگ سرد از رفتارهای سلطه‌جویانه امریکا، گلایه داشته است. این انتقادات صرفاً مربوط به حوزه نظامی و استراتژیک همچون مباحث مربوط به ناتو و... نبوده، بلکه نسبت به مسائل اقتصادی (همچون اعمال تعرفه بالا بر واردات فولاد)، زیست‌محیطی (عدم پذیرش پیمان کیوتو) و حقوقی (عدم پذیرش آرای دادگاه بین‌المللی برای نیروهای امریکایی) نیز گسترش داشته است. چین نیز نسبت به مسائل مربوط به تایوان، تبت، حقوق بشر و... دارای کشمکش‌ها و تعارضات مختلف با امریکا می‌باشد.

از دیگر محدودیت‌های امریکا برای ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای، پیچیدگی ابعاد قدرت نوظهور چین است. این کشور دارای نوعی پیوند «شبکه‌ای» با تعدادی از کشورها در منطقه شرق آسیا می‌باشد. اهمیت و حساسیت قدرت اقتصادی چین این است که اقتصاد شرق آسیا به جز ژاپن و کره جنوبی، اقتصادی اساساً چینی است. سه کشور از کشورهای موسوم به «برهای چهارگانه»، چینی هستند. این منطقه استراتژیک دارای ویژگی‌ها و قابلیت‌های بسیار مهمی است. قابلیت‌های فناوری و صنعتی در تایوان، ظرفیت‌های تجاری، بازاریابی و خدماتی در هنگ‌کنگ و شبکه‌های ارتباطی مناسب در سنگاپور، ظهور و بروز قابل توجهی پیدا کرده است (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۲۷۰-۲۶۹). انباشت عظیم سرمایه‌های مالی در سه کشور مزبور، همراه با بهره‌مندی گسترده از زمین و نیروی کار کشور چین، ترکیب بسیار مهمی را به وجود آورده است که در سال‌های آتی دارای آثار عظیم استراتژیک و منطقه‌ای با محوریت چین خواهد بود.

اما امریکا برای ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای دارای فرصت‌های مختلفی نیز



می‌باشد. فرصت‌هایی که در نزد امریکا برای نیل به این هدف مهم وجود دارد مبنی بر این است که کشورهای اتحادیه اروپا که بالغ بر بیست‌وهفت کشور و کشورهای حوزه یورو که بالغ بر شانزده کشور هستند، تا آینده قابل پیش‌بینی به اتحاد کامل سیاسی و دفاعی دست نخواهند یافت. جامعه اروپا با عدم اتحاد کامل سیاسی و دفاعی و به‌رغم برخورداری از قدرت مناسب اقتصادی، تهدید جدی برای قدرت سیاسی - استراتژیک امریکا محسوب نمی‌شوند و کماکان دنباله‌رو امریکا خواهند بود. کاستی‌های بنیادین اروپا در عرصه استراتژیک و نظامی، موجب فاصله‌گیری اروپا از شکل‌بخشی به نظام چندقطبی می‌شود و همین امر آن را در حد مجموعه دنباله‌رو از امریکا نگه می‌دارد. کشور چین نیز به‌رغم برخورداری از نرخ رشد بالای اقتصادی، دارای جمعیت فراوان و همچنین گرفتار فقر، برخوردار از زیرساخت‌های قدیمی و محدودیت‌های قابل توجه در عرصه فناوری‌های پیشرفته است. لذا شأن این قدرت‌های جدید (اروپا و چین) را نباید در مقیاس جهانی در نظر گرفت، بلکه تنها در قالب قدرت‌های منطقه‌ای قابل تفسیر می‌باشند. ولی بی‌توجهی و عدم نقش‌دهی به آنها (نکته‌ای که در دوران بوش اتفاق افتاد) موجب تهدیدات مختلف برای قدرت هژمونیک امریکا خواهد شد و حتی می‌تواند بسترساز تسریع روند استقلال سیاسی و دفاعی اروپا و همچنین اقدامات غیرقابل پیش‌بینی چین شود.

اوباما خواهان اعمال مدیریت «رهبری‌گونه» و نه «سلطه‌جویانه» بر اروپا و چین است، تا این مناطق فوق‌العاده مهم و حیاتی را به‌صورت «مکمل» و نه «مستقل» از امریکا به‌کار گیرد. در ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای به اشتراک در مسئولیت‌ها و سیاست‌گذاری‌ها توجه شده است، تا سایر قدرت‌های منطقه‌ای از خط‌مشی‌های استقلال‌طلبانه دوری گزینند.

از دیگر فرصت‌های قابل ذکر برای امریکا این است که چین دارای رقابت‌های خاص منطقه‌ای با ژاپن، روسیه و هند می‌باشد و این مسئله به‌طور ویژه مدنظر دکتربین جدید قرار گرفته است. در نزد نخبگان سیاسی امریکا، کشور چین که در مرحله «فراکمونیسیم» و یا «پساکمونیسیم» و ملی‌گرایی قرار دارد، در پی توسعه ملی خویش است و باید به‌نحو مناسب مدیریت شود. چین نیز خواهان توجه امریکا

به خود، به موازات توجه امریکا به ژاپن است. چین نگران گسست ژاپن از سیاست که دارای هویت جزیره‌ای شود که حتی در پی مهار چین باشد. لذا چین شدیداً در پی روابط سه‌جانبه با امریکا و ژاپن است (Zhongying, 2002). از سوی دیگر باید گفت که نهادی شدن تدریجی همکاری‌های منطقه‌ای بین چین، ژاپن و کره جنوبی یکی از دستاوردهای ظرفیت‌سازی‌های اوپاما محسوب می‌شود که در آینده باید کارکرد آن را در جهت انزوای هرچه بیشتر کره شمالی و گسترش فعالیت‌های «چندجانبه» منطقه‌ای مشاهده کرد. ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای عامل جلوگیری از شکل‌گیری «پان آسیائیسیم» ضد امریکایی خواهد شد. رویکرد یک‌جانبه‌گرایی، روند مزبور را تشدید می‌کند، اما رویکرد چندجانبه‌گرایی و ظرفیت‌سازی‌های منطقه‌ای، عامل مهار و همچنین مدیریت به‌هنگام بر روندهای مزبور محسوب می‌شود.

اوپاما برای حفظ قدرت هژمونیک امریکا (اصل تداوم)، به ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای برای اعمال مدیریت بر آنها تأکید دارد که امر بدیع و جدیدی است (اصل تغییر). بنابراین هدف اصلی برنامه «تغییر» اوپاما در عرصه ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای، مدیریت بر سایر قدرت‌های منطقه‌ای و نوظهور و پیشگیری از ایجاد چالش برای قدرت هژمونیک امریکا می‌باشد.

در نزد نخبگان سیاسی امریکا، تهدیدات جدی امنیت ملی کشور، به حوزه جهان اسلام، منازعات اعراب و اسرائیل، چالش هسته‌ای ایران، تروریسم و گسترش سلاح‌های هسته‌ای بازمی‌گردد. همچنین باید افزود که تحولات درونی در حوزه «آتلانتیک» و «پاسیفیک»، موجب نگرانی‌های مختلفی برای امنیت استراتژیک امریکا می‌شود. بنابراین یکی از مشابهت‌های اساسی در دو سند امنیت ملی دوران بوش و اوپاما، در تهدیدات مذکور خلاصه می‌شود. اما تفاوت‌های اساسی میان برنامه‌ها و کارکردهای بوش و اوپاما را می‌توان در نحوه مقابله با تهدیدات هژمونیک امریکا جستجو کرد. از آنجا که وقوع هم‌زمان تهدید در حوزه‌های مطرح‌شده، می‌تواند قدرت هژمونیک امریکا را به خطر اندازد، لذا اوپاما خواهان عدم تشدید چالش‌ها در حوزه «آتلانتیک» و «پاسیفیک» و عدم تنش جدی در درون متحدان سنتی‌اش است و در پی به‌کارگیری توان و امکانات متحدان خود برای حل سایر منازعات و



چالش‌های منطقه‌ای می‌باشد. نمونه‌ای از این طراحی را می‌توان در نحوه تدوین و تصویب قطعنامه اخیر شورای امنیت علیه فعالیت‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران و همچنین پیروی افراطی اتحادیه اروپا از تدابیر امریکا مشاهده کرد.

اوباما در برنامه «تغییر» خود، شاید در پی پاسخ به این سؤالات استراتژیک باشد که سال‌ها پیش در محافل امریکایی مطرح شده است: چگونه امریکا می‌تواند میان کشور چین که روزبه‌روز قدرتمندتر می‌شود، ژاپن که وابسته به امریکاست ولی مترصد تبدیل شدن به قدرت نظامی است، هند که بلندپروازی‌های جهانی دارد، اروپایی که حوزه یورو را گسترش می‌دهد و روسیه‌ای که خواهان جذب در جامعه اروپا اتلانتیک است، توازن برقرار کند و بر آنها مدیریت و رهبری نماید؟ وی پاسخ به این سؤالات را در ظرفیت‌سازی‌های نوین و نقش‌دهی به قدرت‌های منطقه‌ای و تلاش برای مدیریت و رهبری بر آنها جستجو می‌کند. رهبری توأم با توافق سایر قدرت‌ها، موجب افزایش مشروعیت امریکا می‌شود. اما توافق سایر قدرت‌ها در ازای نقش‌دهی هرچه بیشتر به آنها به دست می‌آید که رویکرد ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای، پاسخی به این خواسته و همچنین دوری از رویکرد سلطه‌جویی بر سایر قدرت‌ها محسوب می‌شود.

با توجه به اینکه دکترین اوباما، چالش‌های گوناگون دکترین امنیت ملی بوش را به‌طور نسبی و در عرصه «نظری» مرتفع ساخته است، باید در سال‌های آتی به ارزیابی «عملی» گزاره‌های دکترین مزبور پرداخت و آثار منطقه‌ای و جهانی آن را مورد بررسی قرار داد.

در تحلیل نهایی می‌توان گفت که دکترین نوین امنیتی اوباما، دارای انعطاف‌پذیری بیشتری نسبت به سندهای راهبردی - امنیتی رهبران پیشین امریکاست. اما از سوی دیگر باید اذعان داشت که به سبب برخورداری از تضادهای ذاتی و بنیانی که در دکترین مزبور وجود دارد، فاقد قابلیت‌ها و توانایی‌های لازم برای حل «جامع» معضلات و مسائل مربوط به امنیت پایدار جهانی می‌باشد که بحث تفصیلی دیگری را طلب می‌کند.

نتیجه‌گیری

قدرت هژمونیک امریکا طی دوران بوش، دچار چالش‌های اساسی در حوزه مشروعیت و اعتماد شد و محتاج بازسازی دوباره بود. اوباما با شعار «تغییر» روی کار آمد و با نهادینه ساختن آن در دکترین امنیت ملی خویش، خواهان بازسازی چهره قدرت هژمونیک امریکاست.

هدف اصلی دکترین مزبور، حفظ و بسط قدرت هژمونیک امریکا و تثبیت هرچه بیشتر ساختار تک‌قطبی در نظام بین‌الملل با بازسازی چهره مشروعیت امریکا و کسب اعتماد جهانیان است. بنابراین در راستای پاسخ به سؤالات اصلی مقاله باید گفت، برنامه‌های مختلف اوباما که بر مبنای «چندجانبه‌گرایی»، تأکید بر عنصر «اقتصاد» و «ظرفیت‌سازی‌های» نوین منطقه‌ای استوار شده است، تماماً در راستای رفع کاستی‌های برنامه‌های بوش و ترمیم چهره مخدوش قدرت هژمونیک امریکا تعریف و تفسیر می‌شود. به عبارتی وی خواهان «تداوم» قدرت هژمونیک امریکا از یک‌سو و کاهش حساسیت‌ها و مخالفت‌ها نسبت به سلطه امریکا از سوی دیگر است. کارکردهایی را که اوباما برای کاهش حساسیت‌ها و مخالفت‌ها مدنظر داشته و دارد، در برنامه «تغییر» او قرار می‌گیرد. لذا برنامه‌های اوباما نه یک‌سره «تداوم» برنامه‌های رهبران پیشین است و نه «تغییر» کامل در مبانی و اصول قدرت هژمونیک امریکا، بلکه می‌توان آنها را در راستای «تداوم» مبانی و اصول حفظ و گسترش قدرت برتر و هژمونیک امریکا و «تغییر» در شیوه‌ها و سازوکارهای مختلف برای کسب مشروعیت و اعتماد متقابل در نزد متحدان سنتی، جدید و سایر کشورها و افکار عمومی جهانیان مورد بررسی قرار دارد. برنامه‌های اوباما شامل ترکیبی از «تداوم» و «تغییر» است.

تعمیم وجه «تداوم» بر حفظ و توسعه اصل بنیادین قدرت هژمونیک امریکا که میراث اصلی رهبران سیاسی پیشین امریکا بوده و حفظ و بسط قدرت هژمونیک امریکا را امری ثابت فرض کرده و در این قلمرو هیچ رقیبی را تحمل نمی‌کنند، دلالت دارد. همچنین مضمون اصلی برنامه‌های «تغییر» وی نیز معطوف به تغییر روش‌ها بوده و در پی بازسازی اعتماد و مشروعیت‌بخشی به قدرت هژمونیک است و نباید آن را در قالب تجدیدنظر نسبت به مبانی قدرت هژمونیک امریکا مورد



بررسی قرار داد. بدیهی است که نگرش و انتظار «تغییر» در تمامی مبانی قدرت هژمونیک امریکا، امری ساده‌اندیشانه محسوب شده و دارای درک مناسب از ماهیت روابط بین‌الملل نمی‌باشد و از این رو در سیاست‌گذاری‌ها دچار عدم واقع‌بینی، خوش‌خیالی و یا بدبینی مفرط خواهد شد.

همان‌طور که در مباحث مقاله اشاره شد، هرگاه دیگر قدرت‌های عمده، ساختار تک‌قطبی نظام بین‌الملل و همچنین دامنه اقتدار قدرت برتر را پذیرفته باشند، رفتارهای خود را با قدرت هژمون تنظیم می‌کنند و از وضعیت موجود راضی خواهند بود (Walt, 1958: 414) دکترین نوین اوباما در تلاش است در شرایط کنونی، نیز هریک از دیگر قدرت‌های عمده، امریکا را قدرت تهدیدگر محسوب نکنند و اقدامی برای ایجاد موازنه قوا علیه قدرت هژمونیک آن انجام ندهند. البته ارزیابی آثار مختلف منطقه‌ای و جهانی برنامه تغییر اوباما را باید به سال‌های آینده موکول کرد.

اما همسو با روند مذکور، کشورهای ناراضی دیگر نیز ساختار و روابط مزبور را برنرفته و خواهان تقابل با آن هستند. تداوم تقابل، محتاج درک مناسب از شرایط موجود و وضعیت ساختار حاکم بر نظام بین‌المللی و همچنین اتخاذ سیاست‌های صحیح و درست استراتژیک، از سوی نخبگان سیاسی کشورهای مربوطه است. در صورتی که بازیگران مزبور، دچار اشتباه در «تخمین» و «برآوردها» شوند، ضربات سخت و جبران‌ناپذیری را تحمل خواهند کرد. هرگاه واحدها و یا بازیگران مربوطه، از تغییر ساختارها و ماهیت نظام بین‌الملل درک اشتباهی داشته باشند، فرصت‌های فراوانی را از دست خواهند داد. نمونه بارز نکات مزبور را می‌توان در درک و فهم اشتباه صدام در هنگام اشغال کویت جستجو کرد. چراکه وی کماکان در قید و بند تفکرات ساختار دوقطبی به سر می‌برد و عناصر و سازوکارهای مهم مربوط به آن همچون «بازدارندگی» را عامل عدم دخالت نظامی امریکا در منطقه و دفع تجاوز عراق محسوب می‌کرد. اشتباه درک وی از ساختار نوین جهانی، به اشتباهات استراتژیک او در تخمین و برآوردها انجامید که در نهایت به اشغال نظامی کویت منجر شد. نتیجه قهری اشتباهات مزبور، تحمل ضربات سنگین و گسترده‌ای بود که به‌عنوان «آغاز پایان» سرنوشت سیاسی صدام محسوب می‌شوند. تکرار روند

اشتباهات مزبور در سال ۲۰۰۳، «پایان پایان» عمر سیاسی و فیزیکی صدام را دربر داشت که خسارات سنگینی را به مردم عراق و منطقه وارد ساخت. به هر حال پیش‌بینی می‌شود که کشورهای «راضی» از ساختار کنونی نظام بین‌الملل و دکترین نوین امنیتی اوپاما، دارای فرصت‌های بیشتر نسبت به دوره پیشین خواهند بود که این امر می‌تواند به نوعی مبانی مقابله با تهدیدات بالقوه و بالفعل امریکا را نیز «تغییر» دهد و از سوی دیگر، موجب تشدید فشار بر کشورهای «ناراضی» از ساختار تک‌قطبی نظام بین‌الملل شود.*





منابع

الف - فارسی

- استراتژی امنیت ملی امریکا در قرن ۲۱. ۱۳۸۲. تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- اسمیرنو، پاول. ۱۳۸۶. *جنگ عراق: امریکایی‌های مریخی و اروپایی‌های ونوسی*، به کوشش احمد سلطانی‌نژاد و امیرمحمد حاجی‌یوسفی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- ایکنبری، جی جان. ۱۳۸۳. *تنها ابرقدرت*، ترجمه عظیم فضلی‌پور، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر.
- برژینسکی، زیگنیو. ۱۳۸۶. *انتخاب سلطه یا رهبری*، ترجمه امیرحسین نوروزی تهران: نشر نی.
- تلیس، اشلی و دیگران. ۱۳۸۳. *سنجش قدرت ملی در عصر فراصنعتی*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- حیدریان، فاطمه. ۱۳۸۴. «بررسی استراتژی‌های امنیتی ایالات متحده و اتحادیه اروپا در خلیج فارس پس از جنگ سرد»، *کتاب خاورمیانه (۴)*، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- دهشیار، حسین. ۱۳۸۴. *نومحافظه کاران و سیاست خارجی امریکا*، تهران: نشر سرایی.
- دهشیار، محمدرضا. ۱۳۸۱. *مناسبات امریکا و اروپا همسویی یا ناسویی*، تهران: نشر مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- سیف، احمد. ۱۳۸۲. «هژمونی دلار و یورو»، *اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، سال ۱۷، شماره ۱۹۰-۱۸۹.
- کیسینجر، هنری. ۱۳۸۱. *دیپلماسی امریکا در قرن ۲۱*، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- نای، جوزف. ۱۳۸۷. *رهبری و قدرت هوشمند*، ترجمه محمودرضا گلشن‌پژوه و الهام شوشتری‌زاده، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- نقیب‌زاده، احمد. ۱۳۸۳. «سیاست دفاعی و مسائل نظامی اتحادیه اروپا»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۲۰۰-۱۹۹.

نقیب‌زاده، احمد، ب. ۱۳۸۲. *اتحادیه اروپا از آغاز تا امروز*، تهران: نشر قومس.
هانتینگتون، ساموئل. ۱۳۷۸. *برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی*، ترجمه محمدعلی حمید رفیعی: تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
روزنامه دنیای اقتصاد، ۱۲ دی ۱۳۸۹.

ب - انگلیسی

- Brzezinski, Zbigniew. 1992. "Cold war and its aftermath", *Foreign Affairs*, Vol. 7, No.4.
- Central Intelligence Agency. 2001. *Long-Term Global Demographic Trends: Reshaping the Geopolitical landscape*, July.
- Clark, Ian. 2009. "Toward an English School Theory of Hegemony", *European Journal of International Relations*, Vol.15 (2).
- Coat, Roger. 2004. "The UN and the legal Status of preemptive and preventive war, in: Betty Glad and Chris Dolan, *striking First*, New York: Palgrave Macmillan.
- Daolder, H. 2006. "Are The United States and Europe Heading for Divorce", *International Affairs*, Vol.77, No3.
- Fukuyama, F. 2009. *Is America Ready For post American World? the American Interest*, January/February, www the American interest.com, 2009/6/23.
- Gilpin, Robert. 1987. *The Political Economy of International Relations*, Princeton N.J: Princeton University Press.
- Gilpin, Robert. 1981. *War and Change in World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Cox, R. 1981. *Social Forces, States and world orders: Beyond International Relations Theory Millennium*, 23, 2: pp. 126-155, (Reprinted in Linklater, ed, 2000).
- Held, David, & Keonig, Mathias, eds. 2004. *American Power in the 21st Century*, U.K: Polity Press.
- Huntington, Samuel. 1999. "The lonely super power", *Foreign Affairs*, vol.78, No2.
- Huntzinger, Jacques. 1987. *Introduction aux Relations Internationales*.
- Jervis, Robert. 2006. "The Remaking of Aunipolar world", *The Washington Quarterly*, Vol. 29, No3.
- Waltz, Kenneth. 1979. *Theory of International Politics*, New York: Random

- House.
- Kenneth, Waltz, b. 2008. **Realism in International Politics**, NewYork: Routledge.
- Robert, Keohane. 1984. **After Hegemony: Cooperation and Discard in the world political Economy**, Princeton N.J, Princeton University Press.
- Keohane, R, & J. Nye. 1977. **Power and Interdependence: World plitics in Transition**, Boston: little, brown.
- Kindleberger Charles. 1973. **The world in Depression**, 1929-39, Berkely: University of California Press.
- Kissinjer, Henry. 1990. **Diplomacy**, NewYork: Simon and Schusten.
- Layne, Christopher. Spring 1993. "Why New Great Powers Will Rise", **International Security**, 17, No. 4.
- Mearshiemer, John. 2001. **The Tragedy of Great Power Politics**, NewYork: Northcompany.
- Nye, Joseph. December. 29, 2005. "The Rise of China, s softpower, The WallStreet", **Journal Asia**.
- United Nation. 2001. "Population Division", **Department of Economci and Social Affairs, World poulation Prospects**, The (2000) Revision, Februany.
- Wallace, William. 2001. "Europe the Necessary Partner", **Foreign Affairs**, Vol. 80, No. 3.
- Zakaria, Fareed. 2008. The Rise of the Rest, www.newsweek.com.
- Zakaria, Fareed,b. 2008. **The post American World**.
- Zhongying, Pang. 2002. **Discussion on the U.S Factor in sino-Japanese Relations**, Renmin waing, International of the CCP-CC, April 23

